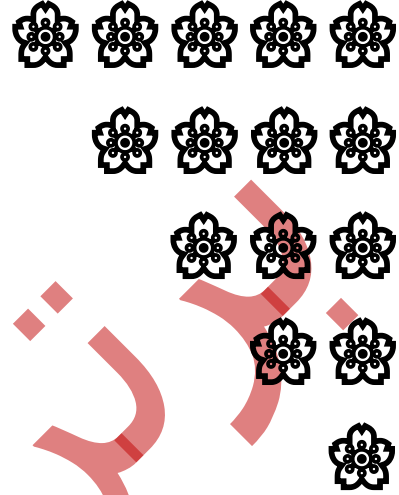


شوهر غیرتی مـ ①۸ـ ن، [۱۰،۰۱،۲۰ ۱۰:۲۳]

[In reply to] شوهر غیرتی مـ ①۸ـ ن



part\_178#

#عروس\_ارباب\_زاده

اخمام رو تو هم کشیدم و گفتم :

\_ خوشت اومد حسودیش شده بود آره ؟

\_ نه

\_ پس چرا داری این شکلی من و نگاه میکنی ؟

خندید

- چون تو حسودیت شده خوشم اومده

- من ؟

- آره

خواستم چیزی بهش بگم صدای مامان نازگل اومد :

- اهورا

ارباب زاده به سمتش چرخید و گفت :

- جان مامان

- ما میخوایم بریم شهر ستاره رو هم میبریم واسه چکاپ

پیش دکتر باید معاینه بشه بخاطر حامله بودنش مشکلی که

نداری ؟.

ارباب زاده سرش رو تکون داد :

- نه مشکلی نیست منم با شما میام

با شنیدن این حرف ارباب زاده چشمهام برق زد از شدت

خوشحالی دوست نداشتم تو این دوران تنها باشم صدای نیاز

اومد :

– میخوای زنت رو تنها بزاری بری ؟

ارباب زاده به سمتش برگشت نیشخندی زد

– تو زن من نیستی فقط یه مزاحم هستی

– تو نمیتونی من و انکار کنی !

ارباب زاده خواست چیزی بگه که دستش رو فشار دادم و گفتم :

– هیس بهش چیزی نگو دوست ندارم باهاش دهن به دهن بشی فهمیدی !؟

سرش رو تکون داد :

– آره

بعدش رد شدیم رفتیم نشستیم به ارباب زاده تکیه دادم که ارباب سالار با خنده گفت :

– اهورا خیلی زن ذلیل شدی

– شما بیشتر بابا

جفتشون خندید منم خوشحال بودم کنار عشقم بودم کسی که دوستش داشتم و این وسط کسی نمیتونست زندگی من و

خراب کنه باعث نابودیش بشه مخصوصا یکی مثل نیاز که  
اصلا نمیتونست!.

\_ ستاره

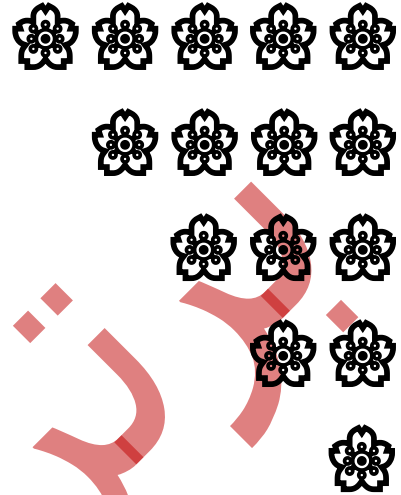
\_ جان

\_ بهتره تو این دوران بیشتر مراقب خودت باشی باید یه نوه  
سالم و سر حال واسه ی ما به دنیا بیاری  
با خجالت سرم رو پایین انداختم که ارباب زاده محکم من رو  
به خودش فشار داد.



شوهر غیرتی مـ (18) نـ, [۱۰,۰۱,۲۰ : ۲۸:۲۱]

[In reply to شوهر غیرتی مـ (18) نـ]



part\_179#

#عروس\_اربابزاده

بلاخره بعد از اینکه کامل چکاپ شدم و مشخص شد بچه صحیح و سالم هست خیلی خوشحال شدیم ، چند روز تو شهر موندیم کلی خرید انجام دادیم بعدش برگشتیم ، نیاز با حسادت به من خیره شد و گفت :

\_ خوش گذشت ؟

لبخند دوندون نمایی زدم و گفتم :

\_ جای شما خالی

بعدش از کنارش رد شدم رفتم سمت اتاق مشترکم با ارباب

زاده داخل شدم که نیاز هم پشت سر من اومد ، به سمتش

برگشتم ابرویی بالا انداختم و پرسیدم :

\_ کاری داری ؟

\_ نه

\_ پس واسه چی اومدی داخل اتاق من ؟

\_ چون باید یه سری ...

وسط حرفش پریدم :

\_ تهدید هات رو بزار واسه خودت نیاز من حوصله ی شنیدن

تهدید های تکراری رو ندارم پس بفرما برو بیرون .

با شنیدن این حرف من چشمه‌هاش گرد شد

\_ تو ..

هنوز حرفش کامل نشده بود که ارباب زاده اومد داخل اتاق

نگاهش رو به نیاز دوخت و گفت :

\_ اینجا چیکار میکنی ؟

نیاز با غضب گفت :

\_ فقط اومدم دیدن زن تو نکنه مشکلی داری با این قضیه ؟

ارباب زاده خونسرد بهش خیره شد

\_ آره مشکل دارم با این قضیه چون تو نمیای دیدن زن من بلکه میای بهش آسیب بزنی ، دفعه بعدی تو رو اطراف ستاره نینمت حالا گمشو بیرون .

با رفتن نیاز ارباب زاده به سمتم اومد

\_ واسه چی اومده بود ؟

\_ میخواست تهدید کنه بهش گفتم الکی وقتش رو هدر نده

آهسته خندید

\_ خیلی خوب نیاز رو شناختی

\_ نه آخه هر وقت که میبینمش همش یه تهدید رو میگه باعث

میشه اعصاب آدم خورد بشه

سرش رو تکون داد

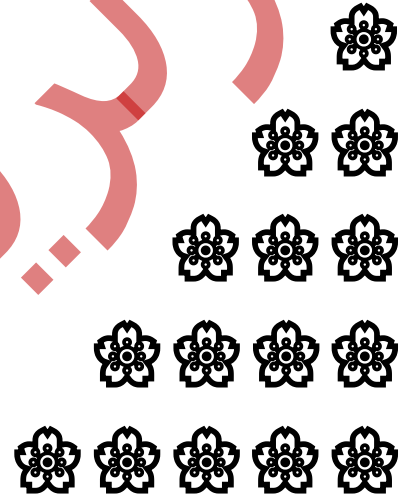
\_ حق داری

\_ ارباب زاده

\_ جان

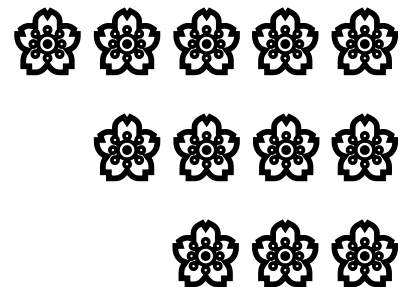
\_ نیاز شما رو دوست داره

\_ میدونم ، اما من دوستش ندارم پس نیاز نیست چیزی بگی .



شوهر غیرتی مـ (۱۹) -ن, [۱۰:۲۷ ۱۱,۰۱,۲۰]

[In reply to] شوهر غیرتی مـ (۱۹) -ن







part\_180#

#عروس\_اربابزاده

بیشتر مراقب خودم بودم چون چند ماه گذشته بود و من حامله بودم ، هر روز که میگذشت شکمم بیشتر از قبل بزرگتر میشد چند تا نفس عمیق کشیدم و به بیرون خیره شدم هوا ابری بود خیلی دوست داشتم برم قدم بزنم اما با وضعیتی که من داشتم اصلا نمیشد

\_ ستاره

با شنیدن صدای ترمه خدمتکار شخصی که ارباب واسم گرفته بود و باهاش دوست شده بودم به سمتش برگشتم و گفتم :

\_ جان

شیرین خندید

– چیزی نیاز نداری واست بیارم ؟

– نه عزیزم

– من یه چیزی متوجه شدم نمیدونم گفتنش درست هست یا

نه اما باید بهتون بگم چون این وظیفه منه

متعجب بهش خیره شدم

– چیشده!؟

– نیاز خانوم این روز ها خیلی مشکوک هستند نمیدونم چرا اما

همش احساس میکنم قراره یه اتفاق بد واسه شما بیفته

با شنیدن این حرفش منم حس بدی بهم دست داد نمیدونم

چرا اما منم احساس میکردم قراره یه اتفاق بدی بیفته حالا

این اتفاق چی باشه خدا میدونست

– ترمه

– بله خانوم

– حرفای امروز رو پیش هیچکس نگو فقط مراقب باش اگه

چیزی ازش دیدی بهم بگو باشه!؟

سرش رو تگون داد :

– چشم

بعدش رفت منم عمیق تو فکر فرو رفتم یعنی قرار بود چی  
بشه چرا این احساس بدی که داشتیم دست از سر من  
برنمیداشت نفسم رو پر حرص بیرون فرستادم کاش میشد یه  
سری از اتفاق هایی که بد بودن رو یه جوری دستکاری کرد تا  
هیچوقت پیش نیاد .

– ستاره

با شنیدن صدای ارباب زاده از افکارم خارج شدم ، نگاهم رو  
بهش دوختم و گفتم :

– جان

– پیشده خیره شدی به بیرون و غرق افکارت شدی ؟  
آهسته خندیدم :

– چیزی نیست داشتیم به آینده فکر میکردم ، امروز هوا انقدر  
خوب هست که باعث میشه آدم واسه خودش رویا ببافه .



bartarinroamn



# بەرتەزىن رومان

bartarinroman